



پیغام عشق

قسمت صد و نود و چهارم





آقای یوسف از تبریز



برنامه ویژه تلفنی شماره‌ی ۱-۸۵۰

ای انسانها، بیائید در این دنیا، غم بیهوده نخوریم.

جناب آقای شهبازی عزیز:

صدف اگر دهنش را نبندد، قطره‌ی آب تبدیل به جواهر نمی شود. انسان هم، اگر دهنش را نبندد، دهنش فعال باشد، تبدیل نمی شود؛ به حضور نمی رسد.

پیغام جوانان اصفهان، خیلی شگفت انگیز هست. پیغامهای معنوی عالی، می تواند از زبان جوانان بیرون بیاد. آنها جان کلام را درک کرده و به زبان ساده بیان می کنند.

یک خانواده می تواند پیغام مولانا را گرفته، بکار بسته، و احساس خوشبختی بکند. این خانواده ها می توانند، نماد بکار بردن «دانش مولانائی» باشند. پیشرفت بکنند و به جامعه هم خدمت برسانند.

وقتی دردها، افسوس و دریغ از شما رفت؛ دیگر کسی را ملامت نمی کنید؛ شما خداگونه شده اید؛ و پیشرفت کرده اید.

استادان معنوی که حقیقتاً به زندگی ارتعاش می کنند؛ اشخاصی هستند که به یک مشکل مهمی فایق شده اند. با فضاگشائی آن مسئله، موجب تبدیل آنها به هشیاری شده است.

آنهائیکه به زندگی ارتعاش می کنند؛ آنرا می فرستند به کائنات؛ هر کس لازم باشد، اینها را می گیرد.

افراد سالم باید متوجه باشند که چرا اینهمه؛ غمزده هستند! پس اشکالی دارند. توجه آنها به من ذهنی و درد هایشان بوده؛ آنها درمی یابند که در میان این همه ستیزه و درد؛ یک زندگی و جنسیت خدا هم در آنها وجود دارد که کورش کرده اند. به این ترتیب متوجه ارتعاش زندگی در خودشان می شوند.

شما هر کسی باشید، می توانید با مولانا پیشرفت کنید. پس نباید ناامید باشید؛ اگر حالت ملامت و اثرات من ذهنی را رها کنید؛ خیلی سریع پیشرفت می کنید.

در یک خانواده‌ی عشقی بچه‌ها شاد می‌شوند؛ آرامش دارند؛ معنوی هستند؛ تا آخر عمر بیمه می‌شوند. زندگی خودشان را پس از ازدواج هم خراب نمی‌کنند؛ با من ذهنی رابطه‌ی زناشوئی برقرار نمی‌کنند.

بچه‌هایی که پیغام می‌دهند فهمیده‌اند که کی هستند؛ اونها خیلی به زندگی نزدیک هستند؛ هنوز من ذهنیشان سفت نشده است. مادرشان آنها را فرشته و از جنس خدا می‌بیند؛ نه یک مجسمه.

یک نوجوان وقتی احساس کند احترام و ارزش ندارد؛ سرکش می‌شود و نمی‌توان از عهده اش بر آمد. اما دانش مولانای جوانان را فضاگشا، نرم و لطیف و محقق بار می‌آورد که دارند روی خودشان کار می‌کنند.

با مطالعه مولانا نسبت و خویشاوندی عشقی جدیدی پیدا می‌کنیم؛ کسانی که به اون «یک زندگی» زنده شده‌اند؛ با یکدیگر نسبت و خویشاوندی حقیقی و واقعی برقرار می‌کنند و احساس یکی بودن پیدا می‌کنند.

الان من هزاران نوه و فرزند دارم حقیقتاً اونها هم بعضی وقتها منو پدر صدا می کنند؛ من هم آنها را عین خودم می بینم؛ نمی توانم بین خودم و آنها، فاصله و تفاوت تشخیص دهم. برای اینکه همه از یک جنس هستیم.

این «همه دانی» در من ذهنی دیگران را تحریک کرده؛ باعث ستیزه و دشمنی در من ذهنی می شود. اما زندگی با اتفاقاتی که به وجود می آورد به ما ثابت می کند که چیزی نمی دانیم.

اگر ما فضا گشائی کنیم خواهیم دید همه از جنس خدا هستیم؛ در این صورت عقل زندگی به ما کمک می کند؛ و ما دانا می شویم. متوجه می شویم که کسی داره در ما گوش می کنه صحبت می کنه و داننده ما نیستیم، با دیگران هم کاری نداریم.

شیطان از سلطه‌ی آقایان در جهان سوء استفاده کرده و در دل خانمها رنجش و کینه بوجود آورده؛ اولین چیزی که خانمها باید مواظبش بوده و بیندازند، همین دردها، رنجها و کینه‌ها هستند. نباید ۷_۸ سال به این حالت ادامه دهند. شما به عنوان همسر و مادر نمی‌توانید رنجش و کینه را که مثل یک آهن گداخته است، حمل کنید. نه خودتان پیشرفت می‌کنید و نه اجازه می‌دهید خانواده پیشرفت بکند. ما با توجه به جامعه و سبک زندگی که برای ما تعیین کرده‌اند، ناآگاهانه جلو می‌رویم و شاید برای خانمها درد و رنج ایجاد شود. در این صورت وظیفه‌ی خانمهاست در اولین فرصت رنجش و کینه را بیندازند. نه بعد از ۷_۸ سال.

بخشش رنجش ها برای خانمها و آقایان علاوه بر جنبه‌ی فردی و خانوادگی ارزش جهانی و کائناتی هم دارد. شما چیزی را از بین می برید که اگر نخواهید؛ از بین نمی رود و با شما خواهد بود. اگر درد، رنجش و کینه از همسرتان را نگهدارید نمی توانید به خدا زنده شوید؛ این موضوع و این پدیده صورت نخواهد گرفت. عبادتها و زحمتهای شما جهد بی توفیق خواهد بود. با حفظ کینه و رنجش هر کاری که می کنید، هر انرژی که می فرستید، آلوده می شود. مثل اینکه بهترین غذاها را تهیه کنید، با یک چیزی مسموم کرده، بدهید مردم بخورند. فضاگشایی سخت هست؛ ولی خدا کمک می کند. کلید دست خانمهاست، انسان به مادرش بستگی دارد، من هنوز بعد از ۷۵ سال، حرفهای مادرم یادم هست. مادرم دائماً جلو چشمم هست. مسئولیت انداختن دردها با خانمهاست. این مسئولیت خیلی مهمی هست و ارزش کائناتی دارد.

ای از تو خاکی تن شده تن فکرت و گفتن شده

- دیوان شمس، غزل ۲۲۸۱ -

صد جور صور از این انرژی هائی که شما می فرستید در غیب آبستن شده است.

از قرین بی قول و گفتگوی او
خو بدزدد، دل نهان از خوی او

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶ -

اگر شما به عشق ارتعاش کنید، کودکان خودشان را بعنوان امتداد خدا شناسایی می کنند. اگر به درد ارتعاش کنید، رنجش ها را نگهدارید در دل بچه ها درد می کارید.

من ذهنی قانون جبران بلد نیست؛ خیلی چیزها را نمی بیند، اگر یکی، ده تا کار خوب بکند، یک کار بد، آن ده کار خوب را نمی بیند، از همان یک کار بد رنجش و کینه به دل می گیرد.

وقتی به زندگی زنده شدیم و از من ذهنی خارج شدیم؛ خواهیم دید من ذهنی یک مرحله‌ی لازمی بوده؛ اما در ۱۰-۱۲ سالگی، هشیاری از من ذهنی باید متولد بشه.

اغلب مردم فکر می کنند مسئولیت آنها انباشته کردن، مقایسه کردن، برتر در آمدن آنهاست، دیگر وظیفه‌ی ای ندارند. نمی دانند که باید خدائیت خودشان را به کمک دیگران به دنیا بیاورند.

هر کسی به سایه یعنی من ذهنی چسبیده، آنرا ادامه می دهد، مغزش خراب شده، وقتی سایه محو شد، وجود اصلی ما که عدم هست پا به این جهان می گذارد و ما به ذات اصلی خودمان زنده می شویم.

از پدر مادرها خواهش می کنم ابیات کلیدی، ابیات هندسه‌ی معنوی را به بچه‌ها یاد بدهند؛ ابیاتی که مرتب تکرار می کنیم. نباید از بچه‌ها بعنوان ابزار استفاده کنیم و ابیات انتقادی را یاد بدهیم.

سه تا مسئله: مانع سازی، مسئله سازی و دشمن تراشی من ذهنی را از همان ابتدا می توان با اشعار یاد داد.

فعل توست این غصه های دم به دم
این بود معنی قد جف القلم

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲ -

خداوند هر لحظه زندگی درون و بیرون ما را با قلمش می نویسد؛ من مسئولیت دارم کاری کنم که درست و خوب بنویسد نه اینکه جسمی را در مرکز قرار دهم.

امروز شما اولین مریضی یعنی همانیدگی با دردها را تشخیص دادید؛ دانش مولانایی درجه یک هست و روی شما کار می کند. مولانا ما را به پرهیز از درد و همانیدگی دعوت می کند. اگر سراغ پزشک بدی رفته بودید تشخیص نمی داد. دوا از جنس درد و خرافات بود، شما چیزی می خواندید که دردتان را زیادتر می کرد، و درد را مقدس می دانستید و همان را انتقال می دادید.

چند ماه برای نتیجه گرفتن از یک کار معنوی بسیار بسیار خوبه؛ بعضی ها بیست ساله می روند کلاس معنوی پیشرفتی نکرده اند، یک اشکالی آنجا هست.

اگر بجای مولانا من فروید، یونگ و اریک فروم را به شما معرفی می کردم؛ با اینکه آنها هم خوب هستند؛ به من این توانایی را داد که دانش خوب را تشخیص دهم؛ اما حوصله‌ی شما سر می رفت. این بهترین آموزش هست که به شما ارائه می دهم.

دوستان از من ذهنی خارج شدن آسان نیست؛ زحمت بکشید؛ چیزی کم نگزارید؛ ابیات را تکرار کنید؛ اگر وقت نگذارید نمی شود؛ تأمل کنید؛ ساکت باشید؛ یک چیزهایی در شما زنده می شود. خلاقیت و بینش جدیدی پیش می آید.

اطرافیان ما من ذهنی دارند؛ ما دائماً زیر بمباران انرژی های منفی، مخرب و تلقینات توأم با هم هویت شدگی هستیم. نباید تحریک شده به من ذهنی برویم؛ خشمگین شویم، حواسمان باید به خودمان باشد.

مزهی حضور را به وسیلهی ذهنی که دنبال جسم هست و هشیاری جسمی دارد، نمی توان درک نمود. اگر شما مزه نمی کردید، به اینجا زنگ نمی زدید، به این برنامه گوش نمی کردید.

خدا می خواهد در ما به خودش زنده بشه و این ضربان تکامل هشیاریه. اگر ما با من ذهنی مداخله و خرابکاری نکنیم؛ چوب لای چرخ خدا نگذاریم؛ فوراً ما را به خودش زنده می کند. اما ما هر چی خدا می بافد را پنبه می کنیم.

همانیدن با چیزها؛ جمع کردن؛ من درست کردن؛ به مردم نشان دادن؛ پز دادن؛ مقایسه کردن؛ از دیگران بهتر در آمدن خیلی کارهای سطحی و بی اثر و مجازی هست؛ اما جلو پیشرفت و زنده شدن ما را می گیرد. ما درد می کشیم؛ روابطمان با همسر و بچه ها و آدمهای بیرون خراب می شود؛ چه ارزشی دارد تا آخر عمر در این توهمات باشیم. کم کم یاد می گیریم چوب لای چرخ زندگی نگذاریم. مزه کردن (حضور) یک چیز طبیعی هست.

بزرگترین قدرت انسان؛ قدرت انتخاب و قدرت از دست دادن هست.

با تشکر از دوستان عزیز
یوسف از تبریز



خانم فرزانه از همدان



با سلام
برداشتی از برنامه ۸۴۹

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو
کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟

- دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵ -

مولانا می گوید چیزی که جزو جهان مادی شده چگونه می تواند از جهان بیرون بجهد؟ ای انسان آگاه باش و روی چیزی که می گویم تامل کن، چگونه نم می تواند از آب جدا شود؟ و یکتایی از دویی برهد؟ هشیاری به صورت انسان پس از همانیدن با صورتها یا فرمهای ذهنی و فکری به جسم تبدیل می شود و جزو جهان می شود و می افتد به زمان و هر چیزی که در این جهان خلق می شود به صورت جسم در می آید و زمان که در گذر است آن را نابود می کند.

ما از روی اشتباه و ندانم کاری به زمان افتادیم و جزو جهان شدیم، مولانا می پرسد این هشیاری که جزو جهان شده چطور می تواند از جهان بیرون برود؟ نم خاصیت هشیاری حضور است که از خدائیت و هشیاری جدا شده و افتاده به ذهن و ذهن را روشن کرده. این هشیاری جسمی که ما در ذهن داریم و با آن زندگی می کنیم قلبی ست و به این معنی ست که هشیاری ما می تواند عوض شود. ما آب زندگی هستیم که در ذهن سرمایه گذاری شدیم و من ذهنی درست کردیم که یک موجود مجازی ست. چطور این یکتایی از دویی ذهن می تواند بیرون بجهد؟ ما از چه کسی می توانیم کمک بگیریم؟ آیا من های ذهنی دیگر می توانند به ما کمک کنند؟

هیچ نمیرد آتشی ز آتش دیگر ای پسر
ای دل من ز عشقِ خون، خون مرا ز خون مشو

- دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵ -

افسانه من ذهنی مانند جهنمی ست که انسان پس از تکرار مقاومت و قضاوت در مقابل اتفاق این لحظه که دری ست به سوی عدم و فضای یکتایی، با همانیده شدن با هر چیز و مانع دیدن و مسئله ایجاد کردن و دشمن ساختن دچار درد می شود که مثل آتش ما را در خود می سوزاند.

مولانا می گوید: انسانی که در آتش درد همانیدگی ها می سوزد نمی تواند آتش درد ما را خاموش کند. می گوید: ای زندگی که دل من و همه انسانهای دیگر هستی، دل من از عشق تو خون شده و خون را نمی شود با خون پاک کرد یعنی بیشتر شدن همانیدگی ها و تولید درد بیشتر از آنها، کمکی به ما نخواهد کرد.

تنها راه برای بشریت پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن و عدم کردن مرکز است که سبب می شود دم ایزدی یا انرژی زنده کننده زندگی وارد وجود ما بشود و این آلودگی ها را پاک کند. انسانهایی که من ذهنی دارند کمکی به ما نخواهند کرد، فقط عارفانی مثل مولانا می توانند ما را از این آتش درد برهانند.

آن خوی ملوکانه که با شیر فرو رفت
والله که نیامیزد با خون و پلیدی

- دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۶ -

آن خوی شاهانه، خوی خدایی که ما از زندگی که ذات ما از آن است گرفتیم با خون و پلیدی یا زشتی ها و توهم من ذهنی و انرژی مسموم این جهانی قاطی نمی شود. همانطور که یک کودک شیر مادرش را می خورد و یک سری خلق و خوی مادر وارد وجود او می شود. معنی اش این است ما هم که از جنس زندگی هستیم و به اصطلاح شیر زندگی را خورده ایم، پس جنس اصلی ما ذات ما اصلاً با دردها و فکرها و باورهای ما قاطی نمی شود. ولی چون ما فکر می کنیم یک تصویر ذهنی هستیم پس می گوییم با خون و پلیدی یا درد ها آغشته شدیم و نمی توانیم جدا شویم.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶ -

دلیل اینکه ما نمی توانیم مرکز را عدم نگه داریم و پیشرفت نمی کنیم، همین قرین است. کسانی که با آنها زندگی می کنیم و من ذهنی دارند، برنامه ای که تماشا می کنیم، کتابی که می خوانیم و از جمله من ذهنی خودمان. بدون اینکه حرفی زده شود یا عملی انجام پذیرد ما خوی مرکز آنها را می دزدیم و مرکز آنها روی مرکز ما اثر می گذارد. بنابراین ما در حالی که جسمها را می پرستیم در فضای محدود ذهن می مانیم. در ذهن ما میل شدید برای تقلید از دیگران داریم و جمع به شدت ما را به تقلید تشویق می کند، در حالی که در راه معنویت تقلید قدغن است. برای اینکه زندگی بتواند ما را جذب کند، باید از جنس او شویم، پس اگر به موضوع قرین توجه نکنیم نمی توانیم مرکزمان را عدم کنیم.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهٍ اَوْ
چون نهائی در وجه او، هستی مجو

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲ –

همه اجسام از جمله من ذهنی از بین خواهند رفت و فقط وجه او، یعنی جنس او از بین نمی رود. خاصیت انسان این است که می تواند در حالی که در این بدن است از وجه او شود. مولانا می گوید اگر در وجه او نبودی یعنی مرکزت عدم نبود، جست و جوی هستی مکن و نگو من وجود دارم. فقط در وجه اوست که ما می توانیم اظهار وجود کنیم. ما به صورت عدم هیجان نداریم، تمام هیجانات ما از من ذهنی ناشی می شود، وقتی مرکز ما جسم باشد ما حس وجود می کنیم و باید بدانیم که من ذهنی وجود اصلی ما نیست.

آن بهاران مُضمَر است اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگریز از آن

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴ –

اگر ما به عنوان مرکز عدم به سجده افتادیم و شادیمان را از آفتاب گرفتیم و آن مرکز عدم به ما آگاهی می دهد که به این بی‌نهایت سجده کن، و این بی‌نهایت ما را به سمت خودش می کشد و می خواهد جزو خودش کند. آنقدر که دیگر ذهن ما نمی تواند این کشش و بزرگی و نزدیکی شدن را اندازه بگیرد، پس بهار ما نزدیک است. بهار ما در خزان این همانیدگی ها پنهان شده و تا این همانیدگی ها پژمرده نشود و پاییز را نبیند بهار واقعی ما نمی آید. بنابراین ما به استقبال پاییز همانیدگی ها می رویم و خزان را در آغوش می گیریم.

همره غم باش، با وحشت بساز
می طلب در مرگِ خود عمرِ دراز

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵ -

وقتی درد هشیارانه می آید به عنوان حضور ناظر نگاه می کنیم و همراهش می شویم و با این غم هشیارانه حتی اگر وحشتناک است می سازیم و نسبت به من ذهنی و همانیدگی ها می میریم برای اینکه داریم جاودانه می شویم. عمر جاودانه ما و استقرار ما در این لحظه ابدی به مرگ این همانیدگی ها بستگی دارد.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بد است
مشنوش چون کار او ضد آمده‌ست

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶ –

اگر من ذهنی بگوید برو، این کار را نکن بد است اینجا نایست و نسبت به من ذهنی نمیر، تو به عنوان هشیاری گوش نکن، صدای ارجعی را بشنو، بین خدا که هم جنس توست دارد خودش را طلب می کند، همه اینها را رها کن و به سوی او برو و به بی‌نهایت خدا زنده شو، بدان که من ذهنی بر ضد تو کار می کند، و تو بر خلاف گفته های او عمل کن.

موجب ایمان نباشد مُعجزات
بوی جنسیت کند جَدَبِ صِفَات

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۷۶ -

مولانا می گوید: مُعجزه سبب ایمان نمی شود. درست است که پیغمبران مُعجزه داشتند ولی با مُعجزه نتوانستند مردم را متقاعد کنند که ایمان بیاورند. بلکه این بوی جنسیت است که صفات را جذب می کند. اگر شما کار خارق العاده ای انجام می دهید، ممکن است مردم عقب بکشند و مغلوب شوند، ولی ایمان نمی آورند و باورهایشان را تغییر نمی دهند. برای ایمان آوردن جنسیت کار می کند که سبب باز شدن فضای درون می شود، و با تکرار فضا گشایی ما بیشتر از جنس خدا می شویم و از جسمیت رها می شویم.

مُعْجَزَاتِ از بَهِرِ قَهْرِ دَشْمَنِ اسْت
بُوی جَنَسِیْتِ پِی دَل بَرْدَنِ اسْت

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۷۷ –

می گوید: معجزات برای ساکت کردن دشمن است ولی سبب ایمان نمی شود. این بوی جنسیت است که سبب می شود انسان دلش برود و ایمان بیاورد. ما با معیارهای ذهنی دنبال یک کار خارق العاده از یکی هستیم که بتوانیم باور کنیم، این باور به چه درد می خورد؟ ما در درون یک جنس بیشتر نداریم آن هم جنس زندگی است، همان جنسی ما که از اول داشتیم و همه باید هشیارانه به آن تبدیل شویم، این اصلاً چیز پیچیده ای نیست.

قهر گردد دشمن، اما دوست نی
دوست کی گردد به بسته گردنی؟

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۷۸ -

می گوید: دشمن مقهور می شود ولی دوست نمی شود. با بستن گردن یک نفر کی او دوست ما می شود، باید متوجه باشیم خیلی از ما داریم این اشتباه را می کنیم. ممکن است کسی کارهای عجیب و غریبی انجام بدهد، این که ارزش معنوی ندارد، ممکن است کسی روی آب راه برود، این کارها ربطی به ایمان ندارد.

با تشکر 🙏
فرزانه از همدان



خانم طیبه از سیرجان



سلام خدمت جناب آقای شهبازی بزرگوار و سلام خدمت خانواده بزرگ گنج حضور

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو
سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا

دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

خدا به ما می گوید: مواظب باشید که مرکزتان را عدم کنید و عدم نگهدارید. یعنی به اتفاق این لحظه بله بگویید و من ذهنی را در مرکزتان قرار ندهید. شما نه کاملاً در سایه باشید و نه کاملاً در نور. یعنی هم در ذهن باشید و هم در عدم، که بتوانی همانیدگی هایت رو بهتر بشناسی. از من بشنوبه جای اینکه در ذهن بمانی، بیا تسلیم شو و سرت را روی زمین بگذار و روی زمین دراز بکش تا تیر بهت نخورد. همان طور در مقابل اتفاقات و قضا هم تسلیم شو و سر تعظیم و تسلیم فرود بیاور، تا تیر قضا و حوادث بد به سراغت نیاید.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر

زانکه جباران بدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

مثنوی، دفتر سوم ابیات ۲۹۹۶ و ۲۹۹۷

حضرت موسی(ع) در قدس شریف دری کوچک ساخت تا قوم بنی اسرائیل که دچار بیماری تکبر بودند، با هنگام ورود بدان سر را خم کنند. بدین روی دوزخ، نیز برای کافران مانند آن در کوچک جایی برای تضرع و اظهار نیاز است، که فروتن و نرم باشند.

ما به جای اینکه از خدا بترسیم و پروا کنیم، از آدمها میترسیم. مثل من که تجربیات شخصی خودم را مینویسم. قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، چقدر از همه چیز و همه کس می ترسیدم. حتی وقتی که شاد بودم و می خندیدم، باز می ترسیدم که بعد از این خنده یک گریه و ناراحتی هست. مخصوصاً از همسرم خیلی می ترسیدم. ایشون هم که می دید من می ترسم تسلط و چیرگی اش رو بیشتر به من تحمیل می کرد. من از طلاق می ترسیدم، از داشتن دختر می ترسیدم، از اینکه شاید فردا گرانی و قحطی بیاید می ترسیدم که به این خاطر لباسهای خودم و بچه ها رو نگه میداشتم برای روز مبادا که آنهم خدا را شکر هیچوقت نیامد.

ولی بعد از آشنایی با برنامه گنج حضور که هزاران رحمت بر مولانای جان و پدر و مادر آقای شهبازی، که من از همه ی توهمات نجات پیدا کردم. دیگر از کسی و چیزی در این دنیا نمی ترسیدم و همانطور که آقای شهبازی همیشه می فرمایند، در برابر من های ذهنی هم فضاگشایی می کنم دیگر حرفی برای دعوا و کشمکش و جنجال نمی ماند. و همیشه این بیت را در نظر می آورم که:

ای زغم مرده که دست از نان تهی ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷ -

خدارا شکر الآن هیچ دعوایی نیست با اینکه همسرم برنامه را نگاه نمی کند، یا همچنین چقدر از اینکه بچه ها از کنارم دور شوند ناراحت بودم. اما الآن دو تا از اونا برای ادامه تحصیل به خارج از ایران رفتند نه تنها ناراحت نیستم، بلکه چون می بینم حالشون خوبه من هم خوشحالم. تا جایی که مردم به من می گویند تو چرا ناراحت نیستی، تنهایی. من هم می گویم خدا با من است. همانطور که در قسمتی از آیه ۴ سوره حدید آمده: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ» هر جا باشیم او با ماست.

این آیه ترس از گزند دیگران، که یکی از مشکلات اساسی انسان در دنیای ذهن است، را از بین می برد و اینکه خدا هر لحظه ما را می بیند که مرکز ما همانیدگی ها و جسمها است، یا عدم و خدا.

باتشکر از زحمات شما استاد گرامی و همه دوستان که در این راه معنوی زحمت می کشند، در راه رسانیدن ما به حضور و کودکان عشق که ان شاءالله به قول شما، بزرگمردان و شیرزنان آینده هستند و والدین خوب آنها.

والسلام
طیبه از سیرجان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

